

ایضا در لغت

<p>گهی بجنبدی و گه خنده را نگهداری متاع عشق من از زان غمزه تو گران صدای ناله من خبر کوشش من برسد سنگت رنگ مرا مومیانی و گرسنت هر اس شخته عشق تو اشخس عنان کبراست چسان ز دیده زریزم شراب لغت تو ز فیض مائده درو عشق تو چه عجب چه در دور و محبت چه غم جانان چه مشکست که ابرمطیر گریه من رهن منت فیروزیم درین وادی کند ز خیره سری چرخ گرا عانت من فدای لعل لببت گشتم از ان سبکست ز خوش متاعی درو دلم عجب و منم آن نیم که بر رفت گنج و خویش</p>	<p>درین معاطه مانا بکبک کهناری لغو باشد اگر جان هم بدین خواری چنان بعهده تو شد منع ناله زاری که بوعلی شودش مایل خریداری ادا کند چهل زار شرط و لداری که نیست خبری عشق در بدن سباری که وارده دل بیاید از کبر خواری که نیست گرمی بازار من از ان عاری کند بذوق تمنای تو کف سباری که خینل غمزه شکستم و بد بعیاری بروز فطر من لذت بگر خواری که بر کجیب گرانی کشم سبباری که وارده غم عشق از کساد بازاری شوم معاند نا قوسیان ز ناری</p>
--	--

اگر ز عین دفا و اسمنه بیفشارم
تجارت سوی خیالم زمانه عشق دار
منم که پرده کشایم اگر ز چهره عشق
منم که طالع من عشق دلبری دارد
محمد عسری که ز غبار دور که خویش
زهی جو او که بجز ز او خورد و دریا
ز دل فریبی رویای صا و قش چه عجب
چو پیش او نکند میل کاسه گردانی
کرامت مجال و رش و رهی زلف بتان

اگر آید که کند دعوی خود یاری
کند نمایش حسن بتان بازاری
تجلی دید بیضا کند زمین یاری
که نیست نازش او جز بخت باری
کشت چشم فلک تو تپای بیداری
بجنب او بر کفش لطمه شکستاری
که خواب او نکند آرزوی بیداری
و در بقرص شریه نگون ساری
که بشکند دل و ارسته ز طراری

مطلع ثانی

نگاه چشم تو ماند بعنصر نارس
ز کهنگی نیاز حسنه بوی نرسد
چنان بعد تو شد انس و جور و جفا
قصا خواند ترا جز بغاضی حاجات
چو از خلوص ز غم لاف ز خواری تو

شمیم خسلق تو چنید و کان عطاری
زمانه را که تو از لطف خاص معاری
که صرخ هم نکند میل مردم آزاری
قد ز کرد و بقدر تو بر بستاری
چه حاجت است که خواهی از آسمان باری

<p>که فرض نیت که پاس او به نگهداری قبول شاه شو و اندکی به بسیاری کنند تا فلک نسبت ست مکاری چنان طول که صحت بدست بیماری</p>	<p>خمش مایه و بیگانه شوز طول کلام عجب دار که تقریبا عاشقانه تو بهند تهمت شتر تا نفس تا فرجام بود عدوی تو در دام نخبه او دام</p>	
	<p>بود چو تشنه دیدار تو شهابها بر شمع جو و تو جانش که تشنه نگذاری</p>	
<p>ایضا</p>		
<p>وی ساخت پیک خود صبارا معراج و گر بود سما را بگذاخت خیال ما سوارا نسبت نبود بفسر و ارا جاندار روی علت صد ارا بازوندی اگر هوسا را چیند به نگاه نقش پارا بی عشوه نه بنگر و سهارا</p>	<p>ای خون بگر ز تو حنا را از کفش تو در شب و صالت در بویه ناز تو نیازم با فرفتا و گان با امت آواز تو در سخن و آرد پرواز سعادت از که گیرد طاوس چو بنگر و خرامت مفتون نگاه سر مه سایت</p>	

<p>پیرایه است و بد صفت را ضرب المثل است کبریا را صد بوسه و هم خنای پارا در بزم تو نقش و رویا را سر سبزی عالم بقا را سر پنجه رستم و نارا شریعت بیاض و الضحی را جاداوه بخلک من اوارا زین گو نه بر آرد عسارا بی کلخ تو و بد صد ادا سالار سے خیل انبیا را بی بھرہ کن من گدارا چشم کرے بمن خدارا</p>	<p>هفت تکره فتمیر صافنت کابیده تمان جذب عشقت احرام حسرتیم تو جو بند و تارنگه ملک بکام است شاه ایلی عارضت کفیل است آوازه هولت تو تا بد بنایستگی صباحت تو ای آنکه شناسے منطق تو وہ برتریم بملک نعتت شو قم بنگر کہ بلبل دل اسے آنکه وجودت آفریند در حشر کہ روز رستخیز است ماہر لقیم غلام نعتت</p>
---	--

ایضاً

آنکه تلاش دولت عقبی کند کسی

در سینه وای عشق تو پیدا کند کسی

تا چند وصف آن قدزینا کند کسی
 تا چند جز بسوز تو ساز و دل چنین
 عاشا که رخ بسوی بهشت برین کند
 جانیکه و اکنی لب بحب زبان خویش
 وصف شکر فوی میانت نشان چه
 بر چشم نیم جواب تا دیده و اکند
 روشن کند اگر نه سواد و لاس تو
 در دور باد و نوشی ستان عشق تو
 لوح و قلم و سائل عرض رقم شود
 عادت بدح تو که صفا در نور و است
 از ذکر لعل و زردندان مصطفی
 هنگام پاره دوزی دلوق گدای تو
 چشم فلک کشد غلش خار حسرتی
 در گوش اهل ذوق رسد غلغل طرب
 در جلوه گاه شامت بخت عدوی تو

تا کی سپیج عالم با اکت کند کسی
 تا در چه پایه ترک مدا و اکت کسی
 شا با بر آستان تو گر جا کند کسی
 دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی
 کز مال خامه از پر عنقا کند کسی
 کسب ادب ز زنگس شهلا کند کسی
 حاصل چه کام دل ز سویدا کند کسی
 کی ناز بر طبیعت صعبا کند کسی
 اگر شمت ز لغت توانا کند کسی
 شایان عشق تو نبود تا کند کسی
 چشم ستاره دیده چرا کند کسی
 هم شستگی ز سوزن عیبی کند کسی
 در چشم پاسبان تو کجا کند کسی
 اگر با سگان کوی تو غوغا کند کسی
 شرح درازی شب بیدا کند کسی

ماهر عشق زلف چلیپای مصطفی

خوش رشته که سلسله بر ما کند کسی

ایضاً

کشم آه بگرد و زار عشق تیر مزگانش
 اگر لیلای عشق من زندم از سیبانی
 ملائک از خیال او فتد و در ورطه محبت
 چکوم چشمت دیوانه اش کز رفعت طالع
 منم از اشک گلگون آن جواهر خانه معنی
 شود گیتی ز ترک من نایشگاه استغنا
 ندانم تا چهار رنگین شو و پیرایه محشر
 ندانم تا کجا در خود نگنجد آتش خوبان
 کسی کوره نورد و دشت غربت گشت مید
 کسی که در پناه سایه زلفش همی سپید
 بخاطر از نسب کردی غم جانان نمی گنجد
 اگر از بوسه زلفش شکن برود او افتد
 شود دیوانه اش گره نورد و در من صحر

بر آرم قیس را از وای و غار مغیلاش
 کند تیمار چاک بصددم تا رگ ریانش
 که دارد سحر بابل در بعل چاه زنگدانش
 بود و در قمر مشعل شمر و زنج ویرانش
 که نبود همسر در آبر و بالعل و مر جانش
 دل خود را چه سازم وقف پر شهبانهاش
 اگر عکسی فست از نخل تا بوت شهیدانش
 الا یا ایها المفتون نویدگر بفرمایش
 که بهشت خوشتر از صبح وطن شام غریبانش
 ز اینجا چون روز و عشق با خواب پریشانش
 شبی چون بسکه بزل زد سپا تیر مزگانش
 توان کرد از شکست رنگ خوشان تا وانش
 چه ناز شهباک بر کسی دارد خاک میدانش

مطلع ثانی

او اطمین و بندش چار دیوار خیابانش
 کرد و تا که شاخ سدره و طوق کس رانش
 عطار و لایقه گروام گیر از قلمدانش
 چو بشد صوت موسیقار جامه بویانش
 که باشد نقد پروین پایال شوکتش
 دل شوریده من قصه راند از صلیبانش
 اگر بیرون شتابد شمه از خط فرمایش
 که باشد شهیر روح الامین ایثار جویانش
 بود چشم ملائک پرده و ارتعج عریانش
 بنجد تانہ جبریل امین گرد و صفا خوش
 بود شایان وصفی کامل دل فرایند سلطانش

منم آن بلبل مسنی که مضمونست با اثر
 منم آن عندلیب مانع رفعت کوئیاساید
 منم آن فشی نظرت که قدرش هیچ نفراید
 منم آن قسبر اقبال کو در خود منی باله
 ز نظم و شعر خود آن گنج معنی در بغل وارم
 اگر از بد و شهر سبا گوید کسی حرفی
 سلیمانیکه سازد باز پرس از کاتب قدرت
 محمد شهبسوار لا مکان و عالم اسرے
 بود قوس قرچ عکس نگار قبضه تنبش
 اگر جازه افلاک بند و محل شوخش
 حرفی رند و مدبوشی که گرد و خاک راه او

شهاب بر حال زار ما هر کین ترحم کن
 که وار و خرقه بردوشش نالت ساز و سامانش

ایضاً

افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب
 تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب
 کردا کند به پیش رخت و فتر آفتاب
 در جستجوی عارض و زلف سیاه تو
 یکلمه از صفای دولت بر در آسمان
 سوز و در آستین بر میضای زلفتش
 ظل الهی نیست شگفتی که بر زمین
 جائیکه بر توی فتد از نور رحمت
 تمامی فروشش بجز ترا بینه گلشکر
 زبید که بهتر تذکره شمع روس تو
 که عود و الفت تو سوزد به بزم حسیخ
 از انفعال صبح جبیت بان تیغ
 و در طه خیال رخ پر خسیامی تو
 اگر کسب سخن نکند از ضمیر تو
 جز در غوغای خود سریه فروشد چین او

تفسیر و الضحی مکنید از بر آفتاب
 سازد و هنوز آب رخ کوثر آفتاب
 تا شعاع خویش کند مسطر آفتاب
 وار و لباس شام و سحر در بر آفتاب
 یکذره از ضیای رخت در بر آفتاب
 مشعل فروز قصر تو کرد و گر آفتاب
 شخص تو سایه ندید کرد و آفتاب
 از بخودی ز سر فکرت در چادر آفتاب
 سیرابی عدوی ترا کوثر آفتاب
 پروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب
 جز در اغ انفعال چه سوزد و آفتاب
 گرد در همین منت و روشنگر آفتاب
 گرد و بان کشتی به لنگر آفتاب
 مانده از زشتی کعبه خاکستر آفتاب
 طوف مدینه گرد نکند از سر آفتاب

<p>گر بشنود که خاک رهت توتیای است ریشک سواد شام شود روزگرتخیز تا در توتوشوق تو تفسید و پیکرش در چارسوی صفوت صفتت که ازل گر دو پی زیارت مهربانوت</p>	<p>خواهد بجای آئینه اسکنند آفتاب گیرد اگر لوای تو در محشر آفتاب از بھر مطبخ تو و در آشگر آفتاب حیران تست آئینه و ششدر آفتاب بر جسم بی روای تو بیچار آفتاب</p>
---	---

شایسته رونمای اخلاص آور و

ماهر عروس نعت ترا زیور آفتاب

ایضا

<p>بیایا که دلم شد شکا رهبر و قرار من آن نیم که بنام بسینه بسمل من آن نیم که بچشم و کان غازی من آن نیم که تقلید بخت و اثر و نم ز سنگ ناز و لاشوب و بشیشه دل من آن نیم که بود مشک من اسیر غلغله من آن نیم که شوم شرمسار شهرت خویش</p>	<p>من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار من آن نیم که کنم شکوه تغافل یار اگر بد پیش بیان و اکنم لب اظهار ز دست بی بخرم کجروی لیل و نهار من آن نیم که گر زیم در آبگینه حصا چون نافه که بود ناف آهوان تراز شود چو زهره بر آهنگ نظم من ایشار</p>
--	---

سرم که چشیره فروزم ز خاک در که او
 محمد عربی بادشاه کون و مکان
 فصیح اهل عرب تا جبار معنی و لفظ
 ریاض خلد بر سبزه تو به او
 کبکی که بهر زاکیر صحبتش یابد
 تبه سری که طریق خلاف او پدید
 ز بهی لغای تو و لبند شاهان بهار
 خمیده از غم تو پشت گنبد دوار
 مستدمی بشود و موعزی بوجود
 خجل ز نشه عشق تو مستمنصوب
 گناه خویش بفرآک آسمان بند
 نوشت طالع خصم تو خط موجد آب

که هست سینه پاکش نشین اسرار
 وکیل خاصه نیروان و نائب مختار
 که هست لفظ عربشین معنی بسیار
 مزین مستبشاد ابی همیشه بهار
 شود ترک زرد سیم مالک دینار
 شود سیاه و در نشن بزمک سوز
 سحاب فیض تو سوگند ابر و بار
 خجل ز نشه عشق تو مستی سرشار
 خوشا بذات تو وابسته قبل ذکر اضما
 اگر چه نیست ز خود رفتگی انا الحق بار
 چو باز پرس کنی از زمانه عندار
 گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع

مطلع

مطلع رابع

رین منت خمیا ز لب سوفار
 ز مهر برسد قوت مرغ آتشخوار

دل عدو ز نگاه تو در صف پیکار
 اگر ز عدل کنی منع مهر مستخرج

<p>و مدح حضرت نظر آید تو در صحرا شهاب بجزمت نعتت که دلنشین نیست نگه بجال من خسته کن که تا بره</p>	<p>بجای سبزه بیگانه تر کن بسیار قبول ساز کلام من جگر افکار ز کلک کاتب اعمال نامه مختار</p>
<p>بود ز نسخه مهرت خلاصی ما</p>	<p>اگر چه نامه اعمال اوست تیره و تار</p>
<p>ایضا در صنعت ماطله</p>	<p></p>
<p>سحر که طالع مسعود و اول را سور مراد اول همه مدح محمد مرسل رسول و احمد و محمود اسم المهراد سمو سیرا و سما مطلع و ملک سالار امام و مالک احرار و سرور آدم امام و راس بلوک ممالک عالم دام و دره و او دم حسام صمد عاطفه و را و مور و درود و سلام لگام او هم او کاسر سیر محور</p>	<p>و داع و روم و الم کرم و ظالم دور رسول عصر و امام الهدی و صدر صند سر عطا و کرم سیر و کرم محور که گرد و در که او هم سواد کسر نه طور مطاع عالم و راس تمام و صدر صند که رام و عار سیر گادا و بلوک بود همه طانکه بدم و رام سا و محور دل مطهر او مضر علم لا محصور عما و جامع او صد طالی لمعه بود</p>

<p>ما حد که مطلع بود او مصرح کرد طلال و بارگن رو که سرورم دارد طول و والیع کلاه سادۀ اف دام مور و احکام او کدام کدام دام و الو محکم امر و حکم او سماع حاسد او عود و انحر کرده</p>	<p>محل سالم کسری در آمده کسور دام لمعۀ اولیع لاس ماد طهور کلاه اطلس و گلدار و هم کلاه سمور بهاد پدید و حمام و گرم و تار و مور دم اسد دم مار و دم ملک و دم حور کلام و اصل او مسک و عطر کا کل حور</p>
<p>سرور و دل او را که سرور دارد دل کدر ما هر اسر منگور</p>	<p></p>
<p>ایضا و صنعت معجزه</p>	
<p>چین بسینش نقش یقین زین فیض غیب من زین جنت یعنی بپیشش زین ز جنت من نقش بیت تشبیب چیش زینت تحت جنت بسینش بخت یقین نقیث شقیث</p>	<p>فیضی بخت زین نقش بیینی پیشش تحت نخب بیینی جنت بیینی زین پیشش بیینی ن لغز نقیث زین نقش بیینی تحت بخت جنت نشیینی خریغ تیزت چیزی نه بیینی</p>

<p>ذی جیش عنیبی بهشت یقینی بستی بخت زین نقش بینی</p>	<p>جیشی به تیغ عنیبی بهشت نقشی به بیت زین سبب زن</p>
<p>بخت یقینی</p>	<p>زین بیت تشبیب جنت نه بینی جز نسین بختی شیخ یقینی</p>
<p>ایضا در لغت</p>	
<p>یاد فرود سم اگر از کوی جانان می برد تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد گر بیار و مژده وصل کسی جان می برد آب روی دستگاه حور و غلام می برد شیون بیتابی من خواب عنوان می برد اشک من تاثیر نسیم از ابرویان می برد اشک من ناموس باز نگاه طفلان می برد بی سر سامانی خود را به سامان می برد جوهر اول مستاع عقل و عرفان می برد آب علش و اعجوبل از لوح امکان می برد</p>	<p>نقد دل را غمزه عشقش تاوان می برد پیچ و تاب سبستان دل شوریده ام منت باد صبا خالی ز جوهر چرخ نیست شوخی ناز کجیالی با خسله آشوبین نغمه جانسوز من سوز و پروبال ملک گر نه من میکند بر بادی طوفان فوح خیمه زودا عشق طفل نیواری در ولم الغرض ما هر ساز و برگ نعت مصطفی سرور امی لقب که سخن تعلیم او خاک پیش میبرد شد کحل با زانغ لبهر</p>

خنده و نداننهای جوهر بروی او تلوه او می برد از مهر و مهابت توان هر که با خضر لبش و رز و نیاز جاودان ساقی صافی نثر او و هر از وصف لبش	رونق بازار خورشید و رخشان می برد یوسف من صبر بهوش از پیر کنعان می برد ساعت سرشار عیش از آب حیوان می برد جام می در محفل عقبی پرستان می برد
---	--

با دل محزون اگر عاشق رود دور کوسه او چاکل چاکل جگر چاکل گریبان می برد	
--	--

ایضا در لغت

روشنه خلد بهاری ز گلستان منست تایه پروردتاشا که گلزار رخس های و هوئی و تپت تاب دل و حشت زو سلک جمعیت و جمعیت شلک پزین صبحدم جوش گل و دامن و دست گلچیز درس نظاره سرشتگی وادی عشق همزه غمزه آه و الف مد نگاه جوش نطق آره که از عکس صفامیزید	شاخ طوبی الفی از خط ریحان منست خانه زاد چمن سایه قرکان منست اشنانه زار شب حبران منست نظم شیراز و اوراق پریشان منست در غم بجز کسی دست و گریبان منست شوق آوارگی طفل و بستان منست وضع تعلیم فروشن خط پاشان منست نایب آئین و اورخ حیران منست
--	---

در دیار یک بو و جنس و فاکار شش من
 گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس
 شوق دلباخته بر دست جنونیناز
 چیت سرایه ناموس طیبیان آخر
 در ره عجب چهار تبه عالی دارم
 در ره شوق دل مستطره مژده میل
 در تماشاگاه اندرگی شمع رخس
 در خور سایه گیسوی پریشان شدم
 اثر ناله دیوانگی عشقم و بس
 سرخوش مستیم از باوه ناپ تجرید

بوی پیرهن یوسف کهنان منست
 سنگ و طیزه اولعین درختان منست
 در ره عشق کجا نام گریبان منست
 تنگ بهوشیم و بهوش بدرمان منست
 که ز خود قتلگیش مور سلیمان منست
 چشم گریبان منست لب خندان منست
 خنده صبح و طمن شام غریبان منست
 رشک جمعیت من خوابت پریشان منست
 خط پر پیچ و خمش سلسله صبیان منست
 شعله حسن درخش کبر و سلمان منست

مطلع ثانی

صبح محشر لقب چاک گریبان منست
 خود فراموشیم و منت نکشیم از ساقی
 مست ساقی شدم نشانه دیگر دارد
 ناله شوقم و در ره گذر بسند به عشق

لذت خوان فاشور نمکدان منست
 مست دیدارم و بر سیکد تاوان منست
 که بگر کیف برین کیفیت احسان منست
 کعبه دل بعد اخلاص جدی خوان منست

<p>شور بازار من و رونق دکان منست چشمه آب بقا حاصل و بهقان منست گل نورسته فردوس بدامان منست حاصل دین من حاصل ایمان منست تا نهال قدا و کسر و خرابان منست گرد و طیز او کج حاصل صفایان منست ساز و برگ کسفر خضر بیابان منست</p>	<p>بیت الحمد که پاکیزه مستیج الفت الفت چاه زرخندان نبی دارم و بس از هواداری شادابی گلزار رخس گشت زار اطم از نم ابر جو و دش طفل نظاره بازی سوی طوبی نرود خاک راهش دل بیمار کند خاک شفا جوش نظاره و شادابی گلزار رخس</p>	
	<p>ماه از گرمی نعت شهر ابرو کشته ثم رحمت شهر توده عصیان منست</p>	
<p>ایضا در نعت</p>		
<p>تا نسایند پی دفع صد اعم صندل بر کشاید ز بهر عقده مالای خسل شهد ریزد بشکر خنده بکام خنطل دست روم ندید و ایبه بز نور غسل گر کشاید همچنان باب فصاحت مثل</p>	<p>نرود و در سر شومی مریخ و زحل سارشن ناخن تدبیر من از رشته فکر انگبین زار و لم از اثر عشق لبش و شگانه سخنم از شکر صافی شکر روح همچنان چقدر مانع گفتار شود</p>	

وادی خاطر م از پر تو گلبرگ ترش
زند از خانه من فال طلاوت ز نور
مکتب شیشه پندار زند بر خارا
کو بداند که بود ز مرده ار باب ریا
همه غوغای راه اند بستد و یزفون
تا زوم لاف که از بی بصرم خانه عشق
تا بود فرش ره معنی و لفظ سختم
زان خطوطیکه بدل ^{خون تپو} استم از توحید
و به خوش حالیم ایست که از حبت نبی
سرور کون مکان شاف روز خوشتر

یا همین زار شو وار بشکیده باقل
گزر شیرین دهنان خیره شو شان عمل
گر روم سوی خرابات و صراحی بعل
همه بر شرط و غا و همه در نزد عقل
همه سودائی جاه اند بتدبیر و حیل
شد نفس سوخت ساسم و جنگ و جدل
خواب در دیده اختر شده خواب مجمل
نقطه داغ سوید است بیان مجمل
فارغ از هر دو جهان گشتم از علم و عمل
کعبه گاه ابد و متب که روز ازل

مطلع آخر

ضرب شیره تا شد بجهان ضرب مثل
اثر چاشنی عشق شکر خنده تو
گر بپید کف بیغاص با بخت و ریا
نوبت فرخی خود چو ز سینه بر کیوان

سنگون پیش تو شد پیکر عزیزی و بیل
بر د از یاد کسان معنی لفظ حنظل
روستایانه کشد حسرت حاصل و حل
فلک از ره بود گوشتش بر آواز و حل

<p>باعث ختم رسالت شدت نیست چنین اگر شود مصدر عشق تو دل محزون گیر و دار تو مصون است ز فکر نقصان گر بغیر تو کشاید نظر از عیشه کسی رسته ام تو گر چاک عدم بر دوزو زیب ستار شود گر سر فرخنده تو منهدم از لب شیر تو بنیان ستم نظرت پاک تو باشد شرف وضع جهان مثل ضرب تو ضرب المثل بیخ نقصان</p>	<p>کان نهایت که تو داری بدل است از اول فارغ از ماضی حالش کنی مستقبل اقتدار تو بر است ز اندوه چشمل زنگش پرده تصویر بر آرد احوال رگ بسمل نرزد سوزن مرگان اجل مهر تابان ادب از اسد آید بحمل از دم فیض تو بنیاد الم ستاصل دست و بازوی قصاکشته زمین بازل لقمه حاسد تو لقمه همان اجل</p>
--	--

نسخه
حاسد لقمه تو

<p>تازه کاری چو کند در دل ما هر نعت</p>	
<p>بیم آن نیست که گردد سخنش مستعمل</p>	

ایضا در نعت

<p>شود چگونه شهابا تو همچنان زنگس ز زلزله خواری عشق نگاره دلکش تو بکاشنی که در آن چشکی زنی بمثل</p>	<p>که هست چشم تو گو یا بولی زبان زنگس نبرد که برق بساید بغرقان زنگس چه تابانکه شود با تو همچنان زنگس</p>
---	--

بیهمانی لطف چمن طس از می کون
 شود ز شرم کلام تو سبلی زبان سن
 اگر ز آب وضوی تو آبرو یابد
 بچشم آنکه شود پایال عشق تو
 و در بگشش تقلید چشم عارض تو
 شود ز چشم سنجکوی نکسته پر تو
 ز خاک پیزی نعلین تو دم گلگشت
 اگر درشته دیدار تو خجل گردید
 بجستیوی گل عشوه تو بلبل و ا
 اگر ز دولت دیدار تو نشان یابد
 اگر بخواب به بیدر و ای طهر تو
 ز ساز و برگ هوا داری صف مژه آ
 بدلقربی جازوب استانه تو
 اگر ز ابر هوای تو سازشی نکند
 بی تار و تشاباه نگاه میدارم

ق

اگر بشوه کشالی به بوستان نرگس
 روز تیر نگاه تو برستان نرگس
 خرد به بیج سلم گلشن جستان نرگس
 بزنگ سبزه بروید ز رفتن نرگس
 بچمن چمن همه سرین جهان جهان نرگس
 ز موزدان نگاه و کرشمه ان نرگس
 متاع سرمد فروشد بعرشیان نرگس
 که هست در چمن و هر ناتوان نرگس
 نهد بگلشن فردوس آشیان نرگس
 چنانا که کند پر متاع جان نرگس
 نهد بدوشش مهر طیلان نرگس
 منو که ریشه داند بر آسمان نرگس
 کشد نقاب مقتضی ز کجکشان نرگس
 چگونه دارد از علت خستن نرگس
 بکنج طبع خود این گنج شایگان نرگس

که بار فخرک شاید بر آسمان نرگس	بیکه یافت هو از مدیج تو چه عجب
	ز بیکه صرف ثنا گوئی تو شد اینک زبان بطعنه سوسن شاد زان نرگس
	سلام نعتیه
<p>السلام ای راکب عمرش علا السلام ای منسج جود و سخا السلام ای سالک راه پدا السلام ای مامن هر دو کسرا السلام ای ماه اوج اهتدا سایه تو پر تو نور خدا عیسی و داؤد و موسی چون گدا در پریشان عالی روز جزا مرحبا ای شافع ما خبدا در کرم و لطف در جود و عطا بر تو فرغان گشت نازل از خدا</p>	<p>السلام ای صاحب مهر و لوا السلام ای معدن علم و حیا السلام ای انبیا را پیشوا السلام ای سجده گاه قدسیان السلام ای مطبلع انوار حق پر تو سایه نور احد السلام ای پیش قدر و رفعت خبر و ابهر خلاص ماصیان دیگران نفسی تو گوئی استمنه لیست در آفاق جز تو بهره ور نام پاکت گشت نغم البرسلین</p>

من چنین دادم که در دنیا و دین از تو شایسته باشم مسکین تو	افضل و اعلیٰ توئی بخت خدا چشم دارد و مغز است روز جزا
---	---

ای خدا خواهم ز تو حُب نبی	
ای نبی خواهم ز تو حُب خدا	

قصاید منقبتیه

در عزای حضرت سیدالشهدا خا مس آل عبا علیه علی جدا الصلوٰه والسلام

سپل اشکم چو بستر اندازد دل رهین و لاورس شهبی خاصه در ترکلت از خونریزی تشنه کربلا امام حسین تشنه کامیکه مویذ جودش تیغ طلت از آسمان سیرکش لعنه بر وجه شجاعت او سنگر مسند خلافت او حاسد جاہش از تنگ نظری	غسل ماتم ثمر در اندازد که بر روز و فاسر اندازد شور الله اکبر اندازد که دمش آب خنجر اندازد نم خجالت کجوتر اندازد رخسره در چرخ چنبر اندازد رعشه در چشم اختر اندازد سربالین نگون سر اندازد طرح بسپدادگر در اندازد
---	--

<p>بر زمین طرح محشر اندازد مردم از سرق چادر اندازد ماکیان بیضیه زر اندازد همت او شناور اندازد کشتی نوح لشکر اندازد شور در عالم شر اندازد نعره الهخدر در اندازد عود حسرت بجز اندازد نعره غم بفسد در اندازد طائر شوق شصت اندازد</p>	<p>ق ق ق</p>	<p>ترک خون زیند چرخ و کینه بھر تابوت عزت پاکش مطبخ جو و شش اردو بھرے گر بطوفان کر بلا بمثل بھر تانید آشنایانش تلخی ریش جان شیرینش گر بیدان قستیل خنجر او آسمان از شفق بھر که اش گرد جان باڑی و مصیبت او گر گیرد بسایه اش پرواز</p>
--	--------------------------------	---

ماه از ننگ سنا به عمقا
 نقل مهرش بسر در اندازد

در منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیه و علی جدا الصلوة و السلام

<p>سزود که فازه کشم به رخ سخن بانی طراز لوحه محمود مسلمانانی</p>	<p>ز فیض منقبت نغز شاه جیلانی بهار گلشن آمال آنسه و جانی</p>
---	---

شهید که بجز حصول سعادت بزمش
 شهید که از شرف ذات خویش میدارد
 نجسته که بر بجا که در دم فیضش
 عروس معرفت عرش استانه او
 بجز چه بر او در نشیمن او
 گل ریاض نبوت چراغ خاندین
 زانفعال صفای غبار دور که او
 دم حصول نصاب مقدم فیضش
 قضا ز روز ازل پیشکار همت او
 باختصاص وجود حقیقت انوش
 باشتمال ضمیر منیر حق بینش
 خرد و بعر که عدل دشمنه غضبش
 بر استانه عرفان پناه او شب روز
 کرا همان که پسر شاه اولیا که کند
 چون صفی شاه تعاضای بدل نام کند

بهای طالع کسری کند مگر سرائی
 نقوش عرش بود از چین پشیانی
 مصائب دو جهان شر مسازسانی
 جنای بسته فروشد باه کنفانی
 سمند چرخ معلق زند بچولانی
 طلسم اعظم گنجینه خدادانی
 سر که آب شود سر نه صفایانی
 فلک بدوشش کشد خلعت گنجبانی
 قدر محاسبه بر دوش میرسانی
 نیاز و نماز زند لافهای فولانی
 گرفت معرفت حق دلیل وجدانی
 کند چو گرگ بر و باه تیسر دزدانی
 فلک ز قرص که اکب بکاسه گردانی
 تصرفات نمایان بملک ربانی
 در بدشمن خود این ماسه لیبانی

ز ابر فیض تو صد چاک و امن دریا
 شود چون حکم تو ساری بطارم افلاک
 بجنس انسن خود تو هست فصل قریب
 و می که سفره عام نوال تو بیند
 به بزم و عظم بتعلیم اهل خوف رجا
 رسد ز فیض تو عاصی بدرجته او تاو
 زمین معج تو شا اگدای تو ما هر

ز رشخ خود تو شرمنده ابر نیانی
 ملک بجان بخرد شیوه پری خوانی
 بجوای سر تو بود عرض نوع نهانی
 خلیل گر سینه ماند بر مرکب بهانی
 حدیث معنی لا تقنطوا بشعوانی
 شود ولی همه آفاق کردی خوانی
 رساند تا بظلمت نغمه ثنا خوانی

قبول ساز کلاش که از نو آسبمی
 بود که تازه کند و استان خاتمانی

ایضا و منقبت

گر کنم مع شش ملک ولایت ترقیم
 تاج نورانی او آبروی بهفت اقلیم
 نیست در دهر کسی همسر فردا خرد
 عالم نور بود سایه غوث اعظم
 ز محو آبروی او جوهر تیغ مزج

تسبیان بر درین با صیای تسلیم
 دلن شمیمه او غیرت کلزار نعیم
 جوهر فرد و محال است که گیرد تقسیم
 لعل طوره بود آیه مسراج کلیم
 نغمه یکپوی ادنانا نکشای تسنیم

روخته طبع معطر شود از فشر شمیم	دم تو صیف سرگریسته عنبر بولیش
برو از یاد کسان معنی لفظ ترخیم	در تلاوت که قرآن رخسار جذبه شوق
ورق آموزد بستان رضا و تسلیم	عقل کل از اثر معنوی تقلیدش
حاصل از وی چکیم گر نکند لطف عمیم	در دو عالم چه شوم گر نشوم طالب او

مطلع تازه سراید بحضورت **همسر**

که در روح تجرد همه در عظم رمیم

مطلع ثانی

وی چکد از لب لعل تو زلال شنیم	ای که روی تو بود تا زگی باغ نسیم
رز مگاه تو بود زلزله عرش عظیم	بر مگاه تو بود واسطه قربت حق
عقل اول بسر دنام تو گر با تعظیم	از مشکوه تو چکیم که ز بان ش سوز
سر طائر طپد از رشک تو چون فیض نسیم	کسته و دام چو از بهر تو صیاد ازل
رو فخر خلد معطر شود از نش شمیم	زلف مشکین تو گردا شود از ام قضا
سینه پاک تو گنجینه اسرار قدیم	طبع ذرا کتله امین انوار قدم
زهد از ورع تو شرمسند احسان قدیم	فقر از ذات تو وابسته الطاف جد
دم فیض تو سبک غیر تر از موج نسیم	لب لعل تو گر انما به تر از لعل بن